

بازگشت به خویشتن

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

[www.negarstan.com](http://www.negarstan.com)

[ar\\_foroughi@yahoo.com](mailto:ar_foroughi@yahoo.com)

*Alireza Foroughi*

## بازگشت به فویشتن

دکتر علی شریعتی

حضار محترم، خانم‌ها، آقایان، دانشجویان عزیز، خوشحالم که برای اولین بار در اینجا که خانه معنوی و روحی من است کسانی را می‌بینم که خویشاوندان روحی و معنوی من هستند و تنها کسانی هستند که به زندگی من معنی، هدف، جهت و فلسفه ماندن می‌دهند.

جامعه ما مثل هر جامعه دیگری و زمان ما مثل هر زمان دیگری قالب‌ریزی شده و افکار آن قطب‌بندی و عقاید استاندارد شده است. تیپ‌ها مشخص و جهت‌های تعیین‌شده‌ای دارند. مذهبی، روشنفکر، تحصیلکرده، عامی، زبده، مرتجع و مترقی، هر کدام قالب‌های مشخص و رابطه‌های معلوم و زبان‌های فهمیده شده‌ای دارند، که همدیگر را می‌فهمند، و هر کسی در این عصر بخواهد مرد موفقی باشد و عنصری باشد که در جامعه فهمیده شود و دارای طرز تفکری موفقی‌آمیز باشد، باید در جامعه تعیین کند که من برچسب فکریم چیست. همانطوری که نویسندگان مترقی امروز برای هنرمندان و نویسندگان می‌گویند که هر نویسنده یا هنرمند باید پایگاه طبقاتی خودش را مشخص کند - و این حرف بسیار درستی است - هر فردی نیز باید صف اجتماعی خودش را مشخص کند که من از گروه‌های موجود، وابسته به چه گروهی هستم که اکنون در هر جامعه‌ای برای خودش طرفداران مشخص و معلومی دارد.

هر شاعری، هر نویسنده‌ای، هر متفکری که صف خودش را معلوم کرد و گفت که: من مذهبی هستم یا روشنفکر، غیرمذهبی یا معتقد به فلان ایدئولوژی می‌باشم، یا وابسته به فلان قطب یا فلان جناح هستم، مردم او را به سادگی خواهند فهمید و درکش خواهند کرد، و در نتیجه او هم طرفداران فکری خودش را مشخص خواهد نمود. اما بعضی‌ها این شانس را ندارند که از میان استانداردهای موجود بنام مذهبی بودن، ضد مذهبی بودن، روشنفکر بودن، دارای فلان ایدئولوژی بودن، یا وابسته به فلان جناح و قطب بودن، قالبی را اختیار کنند، و از میان این بینش‌ها و اعتقادات و جهت‌گیری‌ها، یکی را مشخص کنند، و به هر حال این‌ها کسانی هستند که اگر به مذهب تکیه کنند، بیش از هر گروه دیگر، خود مذهبی‌ها با آن‌ها عدم تفاهم پیدا می‌کنند و اگر در جناح روشنفکران سخن گویند، یا مسائلی را مطرح کنند بیش از همه، خود روشنفکران سخن آن‌ها را بد می‌فهمند و متهمشان می‌کنند. چنین افرادی همیشه غریب و بد فهمیده شده می‌مانند و ضابطه‌های معلوم انتخاب کردن ندارند و قهراً باید افراد مایوسی باشند.

این‌ها وقتی به همه جناح‌های مختلف نگاه می‌کنند می‌بینند که نمی‌توانند صد در صد جزء هیچ یک از این جناح‌ها قرار بگیرند و وقتی ایدئولوژی‌های مد و حاکم را نگاه می‌کنند نمی‌توانند صد در صد به عنوان معتقد به یکی از این‌ها خودشان را در جامعه عنوان کنند، و وقتی که به مذهب موجود نگاه می‌کنند نمی‌توانند خودشان را تسلیم مذهبی سنتی و تخیل کننده اعلام کنند. چنین کسانی وقتی به جامعه نگاه می‌کنند و می‌بینند که عواملی طی چند قرن باعث انحطاط مردم شده و با فکر و آداب و روحیه آن‌ها، به سختی پیوند یافته است چنین نتیجه می‌گیرند که: قرن‌ها باید بگذرد تا آنچه که در عمق اندیشه مردم جای گرفته و باعث جمود و رکود آن‌ها گردیده است به آگاهی، حرکت و درست‌اندیشی تبدیل شود. ولی واقعیت خلاف آن را به ما نشان داده است مثلاً در آسیا، در امریکای لاتین کشورهایی بودند که قمارخانه غرب به

حساب می‌آمدند، کشورهایی که محلّ خاص فساد سرمایه‌داران غربی بودند، کشورهایی که بهترین نبوغ‌ها، بهترین شعورهاشان در خدمت نوکری بیگانه قرار گرفته بود، کشورهایی که طی قرن‌ها با استعمار، بیگانه‌پرستی و تسلیم در برابر قدرت خارجی خو گرفته بودند و ذلّت و نژاد پست‌تر بودن خودشان را باور می‌داشتند و اگر یک جامعه‌شناس در چهره این جامعه می‌نگریست کوچکترین امیدی به اینکه در چندین قرن دیگر حرکتی در این جامعه به وجود بیاید نداشت.

آری، در چنین جوامعی، ناگهان معجزه‌ای رخ داد و چه معجزه شگفت‌انگیزی که جامعه‌شناسان نتوانستند بفهمند. جامعه‌ای که فساد، تباهی، جهل و غفلت و تکرار مکررات، و سنت‌پرستی، و موهوم‌پرستی، و بردگی را تا اعماق وجودشان احساس می‌کردند ناگهان برخاستند، خون گرم حیات و حرکت و جنبش در آن‌ها به وجود آمد و این ماسک مبتذل را از چهره خود انداختند و همان نسل، چهره یک انسان آزاد بیدار و مسئول مصمّم را به خود گرفت، و از بطن یک جامعه مرده و قبرستانی و فاضلاب تاریخ، ناگهان حرکت و حیات ایجاد شد.

ناگهان عاملی روحی در این قالب‌های نحیف دمیده شد که چنین حرکتی را به وجود آورد و همان قمارخانه‌های مشهور غربی و همان سرزمین‌هایی را که محلّ فساد و محلّ قمار و محلّ قاچاق بین‌المللی بودند، ناگهان به کانونی از حیات، اندیشه، حرکت و آگاهی، تبدیل کرد. بدون شک در اینجا معجزه‌گر یک عامل است و آن آگاهی است ولی نه آگاهی بخشنامه‌ای، صادراتی و مد که ناگهان مثل یک بسته مواد خوراکی استاندارد شده و مارک خورده از غرب برسد و روشنفکران آن را مصرف کنند و یا هر که آن را مصرف کرد روشنفکر و آگاه بشود، بلکه آگاهی مستقل گروهی که بر اساس تاریخشان، ناهنجاری‌هایشان، مشکلاتشان و تأثیر بر روی عامل‌های انحطاط جامعه‌شان ناگهان، به آگاهی می‌رسند و این آگاهی، برقی در اندیشه جامعه‌شان ایجاد می‌کند که هر فردی یک پرومته می‌شود و آتش خدایی را به زمین خودش می‌آورد و به مردم خودش می‌رساند و بعد زمستان و ظلمت را می‌درد و می‌شکند و بعد کوشش نبوغ‌ها، قهرمان‌ها، و تاریخ را متوجه خودش می‌کند، یعنی آگاهی همراه با عشق و ایمان. و همین گونه آگاهی است که می‌آید و جامعه‌ای را که طی چند صد سال و حتی چند هزار سال در جمود و ظلمت متوقف شده بود و حتی همه، روشنفکران، جامعه‌شناسان، نژادپرستان آن به پفیوزبودن خود اقرار می‌کردند و در دنیا خودشان را هو می‌کردند و دنیا هم آن‌ها را به عنوان یک ملت مبتذل، که اساساً ساخته شده‌اند برای اینکه به استعمار غربی سواری بدهند می‌شناخت، نجات می‌دهد و در آن‌ها آنچنان نیروی معنوی ایجاد می‌کند که مانند یک چشم‌بندی شگفت‌انگیز ناگهان همه چیزهایی را که طی هزار سال و حتی هزاران سال در روابط اجتماعی آن‌ها محکم شده بود و جزو نظام حاکم موروثیشان و عقاید مذهبی ارثی و سنتی‌شان گردیده بود و در این قالب‌های کهنه به خواب رفته بودند، نابود می‌کنند و از مرگ، به آن‌ها هستی و از سکون حرکت می‌دهد. و این تجربه‌ای است که نسل جوان در پیش خودش بعد از جنگ بین‌الملل دوم دارد. و همه روشنفکران ناامید را امیدوار می‌کند. و همه روشنفکرانی را که در سطح تحلیل‌های رئالیستی سطحی نمی‌اندیشند، و بر این اساس به یأس فلسفی و یأس اجتماعی دچار نمی‌شوند، باید معتقد کند که علی‌رغم همه عوامل ناهنجاری که در جامعه‌شان هست، ممکن است چنین معجزه بزرگی در جامعه آنان به وقوع پیوندد و جناح‌های متفرقی را که رو به پاشیدن و متلاشی‌شدن می‌روند به جامعه‌ای سعادت‌مند مبدل سازد و جامعه انسانی به وجود آورد. انسانی که به قول فرانس فانون، یک نژاد نو، پوست نو و اندیشه نو باشد.

من چندی پیش در تهران گفتم که در طول عمرم به چنین معجزه بزرگی برخورد نکرده بودم و چنین مسئله مهمی برایم روشن نشده بود. در سال ۵۵، ۵۷، ۵۸ و شاید هم ۶۰.

حتی ارنست رنان انسان دوست نیز می‌گفت که غرب، نژاد کارفرما و شرق نژاد عمله است، و برای همین هم است که طبیعت، نژاد عمله را بیشتر می‌کند و نژاد کارفرما را کمتر. و آقای زیگفرید می‌گفت: غربی، مغز صنعتی و اداری و تمدن‌ساز دارد اما شرقی مغز احساسی و عاطفی متوسط، و از اندیشیدن و نظام و نتیجه‌گیری امروزه عاجز است. و موریس تورز، رهبر حزب کمونیست فرانسه و یکی از رهبران بزرگ نهضت کمونیست جهانی، که یکی از چهره‌های برجسته معدود این نهضت است می‌گفت که: ملت الجزایر، ملت افریقا، ملت شمال افریقا، ملت نیستند هنوز در حال ملت شدن‌اند. یعنی تسلط استعمار فرانسه بر این‌ها موجه است و این‌ها ناچارند برای اینکه با تمدن آشنا بشوند برای اینکه ملت متمدن بشوند تا مدت‌ها در دامن مادر نامهربان امپریالیسم زندگی کنند و تربیت گردند، این است فکر آقای سوسیالیست. و بعد دیدید همین ملتی که اسمش را موش صحرایی گذارده بودند با معجزه آگاهی توأم با عشق و ایمان چه تحوّل در خود ایجاد کرد.

من خودم دیدم، فرانسه‌ای که افتخارش این بود که مهد آزادی اندیشه‌ها در سطح جهان است. پاریسی که افتخار می‌کرد که در هر کافه‌اش نطفه یکی از انقلاب‌های بزرگ دنیا بسته شده است. پاریسی که می‌گفت آغوش من برای همه ایدئولوژی‌ها، همه نهضت‌ها، و همه انقلاب‌های متضاد باز است. پاریسی که معتقد بود که آنقدر نیرومند است که انقلابی‌ترین اندیشه‌ها، فکرها، مکتب‌ها، احزاب، و قدرتهای جهانی را می‌تواند در خودش بدون ترس بپذیرد. پاریسی که آنقدر نیروی فکری و ایدئولوژی و دفتر و روزنامه رسمی داشت، مانند: دفتر رویالیست‌های طرفدار خاندان لویی و طرفداران اعاده سلطنت و آنارشیست‌ها و حتی پیروان مکتب یوگا و انقلابیون افریقا و امریکای لاتین و امثال این‌ها، پاریسی که افتخارش این بود، و همیشه رجز می‌خواند که یک تمدن اروپایی، یک دموکراسی غربی، یک لیبرالیسم نیرومند دارد، آری در همین پاریس که با کشورهای انقلابی و آسیایی رابطه سیاسی نداشت ولی روزنامه‌های آن‌ها را چاپ می‌کرد، یک روز رفتم یک روزنامه انقلابی افریقایی بگیرم، گفتند وزارت فرهنگ فرانسه، به عنوان اینکه این مجله در افکار روشنفکران و طبقه جوان و تحصیلکرده فرانسه اثر انحرافی و سوء دارد و عامل خطر است، توقیفش کرده است.

پس چطور شد که از ملتی که به قول سارتر حق حرف زدن نداشتند مگر آنکه از فرانسه یا لندن و یا آمستردام، کلماتی، به دهنشان بگذارند، چند بچه دور یکدیگر جمع می‌شوند و مجله‌ای می‌سازند که دولت فرانسه از انتشار آن در کشور خودش وحشت دارد؟ این معجزه‌ای است که ایمان و آگاهی می‌کند و همه رشته‌هایی را که بافندگان حاکم بر تاریخ در طول قرن‌ها علی‌رغم یک جامعه ساخته‌اند ناگهان پنبه می‌کند و می‌سوزاند و خاکستر می‌سازد... و نیز سرمشقی است برای همه آن‌ها که نمی‌خواهند هیچ یک از قالب‌های سنتی رسمی گذشته و یا وراثتی آمده از فرنگ را تمکین کنند و می‌خواهند خودشان بیندیشند و فکر کنند و بفهمند و انتخاب کنند - و قهراً در جامعه بی‌پناه و بی‌پایگاه، و بی‌جایگاه می‌مانند - که: باید امیدوار باشند، و اگر بتوانند استقامت و پشتکار و لیاقت داشته باشند و بتوانند ارزش محروم‌ماندن را درک کنند و با کلمه زندگی کنند، و با اندیشه عمرشان را بنا کنند و بر اساس ایمانشان تنفس کنند، و در ایمانشان بمیرند. باید امیدوار باشند که این جرقه آگاهی در این جمود و در این تفرقه و خواب، ناگهان بدرخشد و ناگهان جمود شکل‌گرفته‌ای که روشنفکر ظاهرین را ناامید کرده ذوب شود و از میان انحطاط، جهل بی‌اصلاتی و بی‌مسئولیتی، ناگهان جامعه‌ای با یک تن

واحد و یک هدف واحد و یک حرکت واحد و یک مسئولیت واحد و بر اساس آگاهی، که همراه با عشق و نیرو است، بوجود آید.

خوب، من می‌خواهم در اینجا به یک مسئله اساسی بپردازم. مسئله اساسی‌ای که در میان روشنفکران الان مطرح است. میان: روشنفکران افریقا، روشنفکران امریکای لاتین، آسیا، و تازگی هم در ایران مطرح است، و آن مسئله: بازگشت به خویش است. قبلاً باید توضیح بدهم که اگر شنیده‌اید من به مذهب تکیه می‌کنم به اسلام تکیه می‌کنم، تکیه من به یک اسلام رفورم‌شده و تجدید نظر شده آگاهانه و مبتنی بر یک نهضت رنسانس اسلامی است، و این بینش مذهبی برای من از این طریق به دست نیامده که بنشینم فرقه‌های مختلف و ادیان گوناگون را جلوی خودم بگذارم و بعد یکی یکی آن‌ها را مطالعه کنم و بالاخره به اسلام تحت عنوان دین برتر معتقد شوم، بلکه من از طریق دیگری رفته‌ام. و اعلام آن طریق در اینجا به خاطر آن است که فقط روشنفکران و دانشجویان معتقد به مذهب نیستند که میتوانند دعوت من را گوش دهند و بپذیرند، بلکه هر کس که روشنفکر است و آگاهی مستقل دارد و می‌خواهد به جامعه خودش خدمت کند و رسالت روشنفکری خودش را نسبت به نسل و زمان خودش حس می‌کند، می‌تواند از همین راهی که ما رفتیم برود. خلاصه بر اساس یک فکر و عاطفه نیست که من مسئله مذهب را به این شکل، در جامعه مطرح می‌کنم، چه اتکای من به مذهب طوری است که یک روشنفکر که احساس مذهبی هم ندارد می‌تواند با من بیاید و بر آن تکیه کند. منتهی من تکیه‌ام به عنوان یک ایمان و یک مسئولیت اجتماعی است ولی آن روشنفکر فقط به عنوان یک مسئولیت اجتماعی می‌تواند با من شریک باشد.

به هر حال در اینجا می‌خواهیم به عنوان روشنفکری که مسئول زمان خودش، عصر و نسل خودش است، هدف از مسئولیت خودمان را مشخص کنیم و نقش اجتماعی‌ای که روشنفکران و تحصیل کرده‌ها و انتلکتوئل‌های جامعه آسیایی، یا اسلامی، بر عهده دارند معین کنیم. براساس همان شعاری که همه روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی (به‌خصوص از جنگ بین‌الملل دوم) مورد قبولشان است: چنانکه عمر اوزگان، امه سزر، فرانس فانون، اوژن یونسکو، معتقدند که باید هر جامعه‌ای بر اساس تاریخ و فرهنگی که دارد، روشنفکر شود و با تکیه به تاریخ و فرهنگ و زبان عموم، نقش روشنفکری و رسالت خودش را بازی کند، بر اساس همین سه شعار.

باری، مسئله بازگشت به خویشتن، شعاری نیست که الان در دنیا مذهبی‌ها مطرح کرده باشند، بلکه بیشتر روشنفکران مرفقی غیرمذهبی این مسئله را برای اولین بار مطرح کرده‌اند. مانند امه‌سزر ودر افریقا مثل فرانس فانون، مثل ژولیوس نیه‌ره، مثل جومو کینیاتا، مثل سنقر در سنگال، مثل کاتب یاسین نویسنده الجزایری و مثل جلال آل‌احمد در ایران. این‌ها هستند که شعار بازگشت به خویش را مطرح کرده‌اند و هیچ کدامشان تیپ مذهبی نیستند. این‌ها از چهره‌های برجسته نهضت روشنفکری جهان و از رهبران ضد استعماری در دنیای سوم هستند و مورد قبول همه جناح‌ها. پس بر اساس همین دعوت می‌آییم در ایران، و در این جامعه، و این نسل و این عصری که ما الان هستیم و مسئول آن می‌باشیم، این مسئله را مطرح می‌کنیم، و بر این اساس است که وقتی مسئله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذهبی یا توی غیرمذهبی که هر دو در مسئولیت اجتماعی‌مان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده‌ایم مسئله تبدیل می‌شود از بازگشت به خویش به بازگشت به فرهنگ خویش و شناختن آن خویشتن که ما هستیم. و در این مسیر مطالعات است که می‌رسیم به:

بازگشت به فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و اسلام، نه به عنوان یک سنت، وراثت، یک نظام یا اعتقاد موجود در جامعه، بلکه اسلام، به عنوان یک ایدئولوژی، اسلام به عنوان یک ایمان که آگاهی داد و آن معجزه را در همین جامعه‌ها پدید آورد. در حقیقت تکیه بر اساس احساس موروثنی دینی و یا یک احساس خشک روحانی نیست. بر اساس شعار روشنفران‌های است که برای همه روشنفران در سطح جهانی مطرح است و بر اساس آن مسئله‌ای که نویسنده کتاب مسیح باز مصلوب می‌نویسد و بر اساس همین شعار است که من در ایران می‌گویم، حسین باز شهید. من اولاً می‌خواهم این را روشن کنم که: بازگشت به خویشتن، بسیار خوب، این شعار همه است، هم شعار امه‌سزر در افریقا و هم شعار فرانس فانون در جزایر آنتیل امریکای جنوبی است. ما مطلب دیگری را باید در این منطقه فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی روشن کنیم، وگرنه شعار بازگشت به خویشتن به صورت یک شعار مبهم و کلی ذهنی در می‌آید، چنانکه امروز به صورت مبتذل درآمد و آن نفی اصالت فرهنگی انسان‌ها در دنیا است برای تثبیت اصالت مطلق ارزش‌های غرب.

غرب از قرن هیجدهم به کمک جامعه‌شناسان و مورخان و نویسندگان و هنرمندان و حتی انقلابیون و انسان‌دوستانش این تر را به دنیا می‌خواهند تحمیل کند که تنها تمدن یکی است و آن همان شکلی است از تمدن که غرب ساخته و به جهان عرضه کرده و هر کس می‌خواهد متمدن باشد باید همین تمدنی را که ما می‌سازیم مصرف کند و اگر می‌خواهد آن را نفی کند باید وحشی بماند. فرهنگ، یک فرهنگ است بنام فرهنگ غرب. هر کس می‌خواهد در قرن بیستم فرهنگ داشته باشد باید فرهنگ غربی را بخرد، همانطور که کالای غربی را می‌خرد. همانطور که هر کس می‌خواهد تلویزیون داشته باشد باید تلویزیون غربی را بخرد و بیاورد در خانه اش، همانطور هم هر کس می‌خواهد فرهنگ داشته باشد و ارزش‌های فرهنگی را در خود بپرورد، باید این قالب‌ها را که غرب برایش عرضه می‌کند بپذیرد وگرنه بی‌فرهنگ و بی‌تمدن، یعنی وحشی است. پس یا وحشی ماندن، یا متمدن غربی شدن! این دو سرنوشت محتومی است که هر انسانی در برابرش، یکی را باید انتخاب کند، و همه کوشش دو قرن اخیر غرب صرف ایجاد این ایمان به غرب و این بی‌ایمانی به خویش شده است. این است که آقای موریس تورز می‌گوید در افریقا ملت الجزایر وجود ندارد، بلکه ملتی در حال شدن است، برای اینکه می‌خواهد تمدن بزرگ شمال افریقا را، که در چندین قرن پیش بزرگترین فیلسوف و جامعه‌شناس جهان و بنیانگذار جامعه‌شناسی در آنجا بوده، نادیده انگارد. وقتی که در همین شمال افریقا تمدن بزرگ وجود داشت، غربی‌ها شانسون دورولان داشتند، و ادبیاتشان این بود که برای کاروان‌های زیارتی مسیحی آواز کوچه باغی بخوانند. در آن وقت تنها نقطه‌ای که در غرب دارای تمدن بود اسپانیا بود، که شاگرد مقلد مغرب، یعنی شمال افریقا بوده است. ولی آن‌ها می‌خواهند همه تمدن‌های گذشته را نفی کنند، تا قالب‌های ساخته شده خودشان را بر جهان تحمیل کنند، و این غارت و قتل عام عمومی شامل همه ملت‌ها از چین گرفته تا ایران و از ایران گرفته تا مصر، که تمدن‌های بزرگی در تاریخ ساخته‌اند، شود.

برای غرب مونوکولتور یکی از پدیده‌های استعمار است. برای اینکه استعمار خودش را آقای دنیا و تمام جهان را مزرعه خودش می‌داند. این است که یک رشته کردن محصول کشورها، یکی از پدیده‌های استعمار است. مثلاً می‌بیند که در کوبا نیشکر خوب می‌شود، می‌گوید تمام سرزمین‌ها باید نیشکر کاشته شود و آن وقت ملت آنجا که نان ندارند بخورند باید گندم را از امریکا وارد کنند. یا ملت مسلمان شمال افریقا چون آفتاب خوب دارد باید همه کشت‌هایش از بین برود و فقط در آن درخت انگور کاشته شود برای اینکه از آن شراب فراهم گردد. لذا می‌بینیم وقتی که شمال افریقایی‌ها روی کار

آمدند دیدند که تمام سرزمین‌هایشان تبدیل شده است به کشت انگور شراب. (با آنکه همه‌شان مسلمانند و اصلاً شراب نمی‌خورند و هیچ چیز دیگر هم ندارند بخورند). این یک تشابه لفظی خیلی زیباست که کولتور هم به معنی مزرعه است و هم به معنی فرهنگ، و یک کولتور کردن زراعت و تولید دنیای غیرغربی و یک کولتور کردن تمدن‌ها و تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها در جهان، هر دو کار استعمار است و همانطور که در کشورهای ضعیف، مزارع را یک کشته می‌کنند بطوریکه اگر محصولشان را به غرب نفروشد باید از گرسنگی بمیرند: از نظر کولتور معنوی یعنی فرهنگ هم‌همه مزارع فرهنگی دنیا، که در طول چندین قرن و چندین هزار سال، نبوغ‌های بشری و تجربه‌های گوناگون داشته‌اند و هنرهای گوناگون و ذائقه‌های گوناگون و زیبایی‌شناسی‌های گوناگون، و معنویت‌های بزرگ و فرهنگ‌های معنوی بزرگ ساخته‌اند، همه باید نفی شوند و تراکتور استعمار فرهنگی بیاید و تمدن آسیایی، آفریقایی، ایران و همه جوامع اسلامی را درو کند، برای اینکه فقط کولتور فرنگی در آنجا کشت شود. و ملت‌ها، دارای هر نژاد و هر تاریخ و هر تمدنی که هستند باید به صورت کوزه‌های خالی شبیه به هم در بیایند، که هیچ چیز نداشته باشند جز یک حلقوم تشنه باز و حفره خالی برای اینکه فقط و فقط به دم این ماشین تولید فکری و تولید اقتصادی غرب وصل بشود و آن را بمکند، و عامل مصرف شوند، نه عامل تولید. و چون تمدن یعنی مصرف غربی، پس هر کس که مصرف غربی بکند می‌شود متمدن و برای اینکه مصرف‌کننده تولید غربی بشوند باید همه معتقد باشند که فرهنگ بومی خودشان، یا شخصیت مستقل خودشان مفهومی ندارد و خودشان نمی‌توانند تمدن و فرهنگ بسازند و باید برای متمدن شدن ابزار، و قالب‌ها، و ارزش‌های غربی را بپذیرند. و برای همین است که در همین جامعه خودمان می‌بینیم به آدمی می‌گویند متمدن که مصرفش بالا رفته است نه شعورش، یا می‌گویند تهران نسبت به ۱۸ سال پیش متمدن‌تر شده است چون مردم آن در سال ۱۹۵۵ آنقدر منحط بودند، که ۱۷ یا ۱۸ ناخن مصنوعی مصرف می‌کردند اما اکنون این مقدار پانصد برابر شده، یا میزان ابزاری دیگر هزاران برابر شده است. آن مادرهایی که ستارخان‌ها، و دیگران را در دامن خودشان می‌پروردند و حنا به سرشان می‌زدند، متمدن نبودند.

یک جوان آفریقایی، پیش از اینکه استعمار به آفریقا برود به اسبش و سگش و گوسفندش افتخار می‌کرد، متمدن نبود. ولی حالا که فرانسوی به آنجا رفته است و رئیس قبیله که اسبش تبدیل به یک ماشین غربی شده، پشت ماشین می‌نشیند و گاز می‌دهد دلش خوش است که متمدن شده است. یکی از آقایان می‌گفت خداوند با آنکه به این فرنگی‌ها پول و قدرت و هوش داده، آن‌ها را محکوم کرده است که بروند در میان معدن‌ها و کارخانه‌ها و ماشین و وسایل بسازند تا مسلمان‌ها از آن استفاده کنند.

باری، چینی، ژاپنی، ایرانی، عرب، ترک، سیاه، سفید، همه، باید تبدیل شوند به موجوداتی هیچ، پوچ، مصرف‌کننده، نیازمند که همه افتخارشان و همه عظمتشان و همه تجلی انسانی‌شان و همه ایده‌آل‌شان مصرف غربی باشد. بنابراین باید همه افتخارات و ارزش‌های دیگری که این ملت‌ها و نژادها به آن وابستگی دارند و به آن تکیه می‌کنند، نفی شود، تا به صورتی در بیاید که یک انسان بزرگ به کالای معدنی‌اش تفاخر کند و باید یک فاجعه بزرگ جهانی به وجود بیاید و آن همه آدم‌های وابسته به همه مذهب‌ها و تاریخ‌ها از خودشان تخلیه بشوند. تخلیه از خویش یک اصلاح اگزیستانسیالیستی است، ولی نه اگزیستانسیالیسم سارتر، بلکه هایدگر و یاسپرس (یاسپرس یک اگزیستانسیالیست بزرگ مذهبی است) که من به آن‌ها خیلی اهمیت می‌دهم. تخلیه از خویشتن یعنی چه؟



هایدگر می‌گوید هر کسی دو وجود دارد: یکی وقتی که می‌گوید من به عنوان یک موجود زنده‌ای که در جامعه است و با آن وجود است که مثلاً وقتی می‌گویند جمعیت ایران ۳۰ میلیون است، من یکی از افراد آن جمعیت را تشکیل می‌دهم و احساس می‌کنم که من یکی از آن ۳۰ میلیون هستم. همه آدم‌ها در این وجود مساویند. همه یک مقدار مصرف، وزن، قد، ازت، و چیزهای دیگر دارند. این وجود مجازی آدم است. و دیگری - به قول هایدگر - اگزیستانس اوتانتیک است. و اگزیستانسیالیسم بر اساس این اگزیستانس است، یعنی اصالت وجود، نه آن وجود اولیه‌ای که همه دارند، که وجود اولی سازنده‌اش پدر و مادر است که به کمک هم آن را می‌سازند، این وجود دومی است که برخی اصلاً ندارند، و برخی دارند و آن‌ها که دارند به درجات مختلف دارند. این وجود دومی وجودی است که فرهنگ در طول تاریخ می‌سازد و می‌آفریند، آن وجود حقیقی و واقعی و انسانی آدم است. وجود مجازی، وجودی است که طی سی سال، چهل سال عمر شناسنامه من دارد. ولی وجود حقیقی یا اوتانتیک وجودی است که طی چندین قرن، در طول تاریخ فرهنگ‌سازی و تمدن‌سازی و هنرسازی تاریخ من، در من تبلور دارد. آنچه که وقتی من در برابر فرهنگ‌های دیگر، در برابر غرب، در برابر شرق، در برابر امریکایی، در برابر افریقایی قرار می‌گیرم به من یک شناسنامه فرهنگی می‌دهد، وجود دوم است. یا وجود حقیقی است که وقتی در برابر فرانسوی یا انگلیسی، امریکایی، یا چینی قرار می‌گیرم می‌توانم بگویم من همچنان که او می‌تواند بگوید من و هر کدام یک معنی داشته باشد و اشاره به یک وجود واقعی عینی و مشخصات و ارزش‌های مشخص باشد، و این وجودی است که در طول تاریخ خلق شده و در فرد فرد وجودهای مجازی تحقق پیدا می‌کند و تعلیم و تربیت جز این نیست که وجود حقیقی را در وجود مجازی رسوخ بدهد و پرورش و رشد دهد و تاریخ و فرهنگ یک قوم را در درون کالدهای شناسنامه‌ای بپرورد و با آن عجین کند. این شخصیت، شخصیت من انسانی است، یعنی من را از دیگری مشخص می‌کند. ولی من‌های دیگر همه مساویند و شما می‌توانید در ذهنتان شخصیت‌هایی را در نظر بگیرید، که وجود مجازی دارند اما هنوز فرصت نکرده‌اند وجود حقیقی پیدا کنند. چون وجود حقیقی به دست خود انسان ساخته می‌شود، و از طریق عناصر فرهنگی و تاریخ خودش که او خود را بر اساس آن ارزش‌ها می‌پروراند. این است که سارتر می‌گوید، وجود مجازی را طبیعت یا خدا ساخته و وجود حقیقی را خود ما می‌سازیم. وجود حقیقی همان ماهیت من است، هویت انسانی من است، شخصیت فرهنگی من است و هر کس شخصیت فرهنگی خاص خودش را داشته باشد، انسان مستقل تولیدکننده است. انسان تولیدکننده انسانی است که همانطور که ماشین می‌سازد، اندیشه می‌سازد و ایدئولوژی می‌سازد و ایمان می‌سازد و حرکت می‌سازد. و این را بگویم که: دروغ است که تا ملّتی به سطح تولید معنوی و فکری و فرهنگی نرسیده است بتواند به سطح تولید اقتصادی و صنعتی برسد، و اگر برسد باز در سطح یک نوع تحمیل غربی است و به صورت یک فریب، یک استعمار نو. والا جامعه تولیدکننده، جامعه‌ای است که خودش می‌اندیشد و خودش خلق می‌کند، ایده‌اش را، ذهنش را، ارزش‌اش را، زیبایی و هنرش را، اعتقادش را، ایمان و آگاهی مذهبی‌اش را، قضاوت‌های تاریخی و اجتماعی‌اش را، جهت‌گیری و نظام طبقاتیش را و جهت‌گیری گروهی‌اش را. و این جامعه است که به تولید صنعتی و به استقلال سیاسی می‌رسد، به تولید سرمایه و به تولید تمدن مادی می‌رسد. و برای اینکه هیچ جامعه‌ای به تولید اقتصادی و صنعتی نرسد اول باید امکان تولید فکری و ذهنی را از آن نسل گرفت. و برای اینکه هیچ نسلی در برابر غرب حاکم مطلق بر جهان، به استقلال نرسد، باید پایه‌های اساس انسانی و فرهنگی‌اش را، که به او شخصیت مستقل من انسانی حقیقی می‌دهد،



شکست و او را به صورت آدم‌های پوک و پوچ درآورد، شسته و رفته و واکس زده: چون گور کافر پرحلل، وز درون قهر خدا عزوجل.

مولوی راجع به اینجور آدم‌ها می‌گوید که مثل قبر کافرها هستند. قبر مؤمن از درون نور است و بیرون خرابه و قبر کافر از بیرون زرق و برق و سنگ‌های قیمتی دارد و از درون قهر خداوند عزوجل را. این نوع آدم را هم، که غرب متمدن در غیر کشورهای غربی می‌سازد یک آدم شسته و رفته واکس‌زده و برقی است که در درون، خالی، پوک و بی‌محتوی است.

یک دیالکتیک سوردل وجود دارد، که رابطه شرق و غرب را در نظام استعمار فرهنگی نشان می‌دهد و آن این است که: غربی نباید فرهنگ و تاریخ و شخصیت شرقی را نفی کند، چون او در این چنین وقتی دفاع می‌کند، باید کاری کند که او ایمان بیاورد که منفی است و معتقد بشود که او نژاد دست دوم است و غربی نژاد دست اول. غربی عقل دارد و می‌اندیشد و می‌سازد و شرقی فقط باید شعر بگوید و عرفان ببافد. و برای همین هم هست که اغلب مستشرقین ما این همه به نسخه‌های خطی صوفیان ما اهمیت می‌دهند و هر کدام را ده مرتبه تصحیح می‌کنند (در صورتی که هفتاد و نه درصد از نسخه‌های خطی علمی ما هنوز در کتابخانه‌ها می‌پوسند و موش می‌خوردشان و هیچ کس خبری از آن‌ها ندارد) برای اینکه به شرقی بفهمانند که تو فقط به درد احساسات ذهنی و مجرد و مالیخولیایی و هورقلیایی می‌خوردی و وقتی که از آسمان به زمین و به زندگی بیایی باید تابع نظام‌های ما باشی و محتاج مصرف‌های ما. دنیا را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: دنیای مادی که مردار و جیفه است و مال غربی است و دنیای معنویات و ابدیت و ماوراءالطبیعه که همه مال تو است (اینطور دنیای شرق و غرب را تقسیم بندی کرده‌اند) این اصالت نژادی که در قرن بیستم به وجود می‌آید تصادفی نیست، این یک فکر جاهلی است چگونه در قرن بیستم به وجود می‌آید؟

این فکر مال یک عرب جاهلی بود که اسلام آمد و از بین رفت. پس چگونه در قرن بیستم، سیستم برتری غرب، اگوسانتريسم غربی و اکسیدانتالیسم دو مرتبه به وجود آمد؟ برای اینکه اصالت نژادی و برتری نژادی، اساساً تزش این است که وقتی شرقی بفهمد که دارای نژاد دست دوم است و معتقد بشود که غربی نژاد دست اول و فرهنگ‌ساز است، خود به خود رابطه مادر و فرزند بین استعمارزده و استعمارگر به وجود می‌آید. چون استعمارگر خودش را شهر مادر می‌نامد و آسیایی‌ها و افریقایی‌ها بچه‌های بی‌تربیتی هستند که باید در این دامن تربیت شوند. در دیالکتیک سوردل این رابطه بچه و مادر به وجود می‌آید. مادر بچه‌اش را می‌راند، و بچه برای آنکه از ترس و حمله مادر در امان باشد، به دامن خود مادر پناه می‌برد، و این دیالکتیک و تضاد است که خود نفی خود می‌کند و باعث جذب و تبعیت می‌شود. وقتی که شرقی احساس می‌کند که پوک و پوچ است، وابسته به یک مذهبی است که منحط است، وابسته به نژادی است که فرهنگ‌اش، زیبایی‌اش، هنرش، شعرش، نظام اجتماعی‌اش، تاریخش، رجال تاریخی‌اش، افتخارات گذشته‌اش همه منحط است و هیچ چیز ندارد، خود به خود احساس ننگ و متهم به نژاد پست‌تر بودن می‌کند. و برای اینکه همین اتهام از او دفع شود، خودش را متشبه به غربی می‌کند، که بعد بگوید من از آن نژاد متهم نیستم، از نوع توام، تظاهر می‌کند به شباهت به او، شباهت به او در زندگی، در رفتار، در ادا درآوردن، در ژست گرفتن، در آرایش کردن و در زندگی کردن. بنابراین تقلید پدیده‌ای است که زاییده دیالکتیک سوردل در رابطه شرقی و غربی است.

بنابراین امروز که غرب همه انسان‌ها را از پایگاه ذاتی و فرهنگی و خودزایی و خودجوشی درآورده و آن‌ها را به صورت برده‌هایی نیازمند و ذلیل و زبون و چسبیده و مقلد ساخته است، چه باید کرد؟ شعاری که از طرف روشنفکران پانزده سال اخیر به عنوان آخرین تجربه فرهنگی ضد استعمار در دنیا مطرح شده، بازگشت به خویش است، بسیار خوب اما نکته‌ای را که من می‌خواهم بگویم این است که بازگشت به کدام خویش؟ آنکه امه سزر می‌گوید، یا منی که در ایران هستم؟ چون که خویشتن او با خویشتن من فرق دارد، وقتی که من اینجا به عنوان یک تحصیلکرده ایرانی و امه سزر یا فرانس فانون به عنوان یک تحصیلکرده افریقایی یا جزایر آنتیل می‌گوییم بازگشت به خویش، در اینجا از هم جدا می‌شویم. در صورتی که وقتی از خویش تخلیه شده بودیم، به قول یاسپرس، هر سه فرهنگی مآب تحصیلکرده فرانسه [بودیم] و شبیه به هم، چون همه برگشته بودیم به غرب و سه مقلد فرهنگی مآب (آسیمیله) بودیم. اما حالا که می‌خواهیم برگردیم به پایگاه‌های فرهنگی خودمان باید از هم سوا بشویم، هر کدام به خانه خودمان برگردیم. بنابراین هر کدام از ما روشنفکران در اینجا که می‌گوییم بازگردیم به خویش و همه‌مان مشترکیم، باید هر کدام، کدام خویش را برای خود مطرح کنیم. و این مسئله‌ای است که در ایران مطرح نشده است.

روشنفکران افریقایی که مسئله بازگشت به خویش را مطرح کرده‌اند با روشنفکران جامعه اسلامی و روشنفکران ایران شعارشان فرق دارد. در افریقا استعمار، فرهنگ را یک نوع دیگر مطرح کرده است و در برابر کشورهای اسلامی و در شرق متمدن و در جامعه ایران، که هم جامعه متمدن شرقی است و هم جامعه متمدن اسلامی، طور دیگر. آنچه را که روشنفکران امروز ما در این پانزده سال اخیر مطرح کرده‌اند درست بازگوی تز امه سزر و فرانتز فانون و امثال این‌هاست، در صورتی که بازگو کردن آن برای ما دردی را دوا نمی‌کند (گر چه من به آن تز بسیار معتقدم) برای اینکه غربی با من مسلمان و ایرانی و شرقی طوری حرف زده و با امه سزر سیاه افریقایی طور دیگر. او به نژاد سیاه می‌گوید که مغز تو نمی‌تواند متمدن بسازد، چون نژادها در دنیا دو جورند، فرهنگ‌ساز و غیر فرهنگ‌ساز. و غیر فرهنگ‌ساز، باید برای عملگی و بردگی نژاد فرهنگ‌ساز استخدام بشود. اما به ما نمی‌گوید که شما فرهنگ‌ساز نیستید، اتفاقاً خیلی هم تعارف می‌کند و هندوانه‌هایی زیر بغل ما گذاشته است که از خجالت آب می‌شویم. غربی‌ها آمده‌اند یک عمر روی یک سنگ نوشته‌ها زحمت کشیده‌اند، رنج برده‌اند و آن آثار را کشف کرده‌اند.

بهترین آثار و نسخ ما در لندن و پاریس چاپ شده و به عنوان بهترین آثار فرهنگی جهان معرفی گردیده است. آقای گیپ موقوفه‌ای دارد برای چاپ کتب خطی قدیمی ما. آن‌ها ثواب می‌دانند که گذشته ما را بزرگ کنند. پس ما تحقیر نشده‌ایم و غربی‌ها همیشه ما را تجلیل می‌نمایند و بیشتر از خود ما به گذشته ما تکیه می‌کنند. این همان غرب است که به سیاهپوست روشنفکر می‌گوید تو گذشته نداری، تو همیشه برده بودی برده عرب یا مصر یا قبط و حالا هم برده فرهنگی. پس معنای برگشت به خویش، چه می‌شود؟ او به افریقایی می‌گوید که تو تمدن نداری، ولی به ما می‌گوید که شما تمدن داشته‌اید. به او می‌گوید که شما نمی‌توانید فرهنگ بسازید، ولی به ما می‌گوید که شما فرهنگ ساخته‌اید. بنابراین نسبت به افریقایی نفی فرهنگ گذشته‌اش را کرده است و نسبت به ما مسخ فرهنگ گذشته مان را، و مسخ بدتر از نفی است. ای کاش به ما می‌گفتند که شما در گذشته مذهب مترقی، تمدن و کتاب و علم ادب و هیچ چیز نداشتید، تا ما برای نسل خودمان ثابت می‌کردیم که همه چیز داشته‌ایم. آن‌ها این کار را نکردند.

اینکه می‌گویم گذشته، مقصودم گذشته قبرستان شده نیست، بلکه گذاشته‌ای است که اکنون هم وجود دارد، گذشته‌ای که یک کلاسیسم زنده است و الآن هم حس می‌شود و ما با آن زندگی می‌کنیم. همان گذشته‌ای که شخصیت فرهنگی ما را می‌سازد و به آن تکیه می‌کنیم، آری همان گذشته را در نظر من مسخ شده، و سیاه و منحن و نفرت‌آور و زشت تصویر می‌کند. به امه سزر می‌گوید که شما هیچ چیز ندارید، و به ما می‌گوید که شما همه چیز دارید، ولی چهره‌های نفرت‌آوری را در چشم من تصویر می‌کند که از همان چهره‌ها به دامن خود غربی فرار کنم. الان برای چیست که جوان افریقایی مسئله گریز از کهنگی، گریز از ارتجاع، گریز از گذشته ندارد؟ یک روشنفکر سیاه، به سادگی افتخار می‌کند به سیاه بودنش به افریقایی بودنش حتی به قبیل‌ای بودنش، در صورتی که گذشته افریقایی که گذشته افتخارآمیزی نیست. اما تحصیلکرده ایرانی، اسلامی در شرق، اصلاً شبیه ایرانی‌ها نیست، شبیه مسلمان‌ها نیست، همه چیز را مسخره می‌کند، و تظاهر به فرنگی مایی می‌نماید.

یک نفر در هواپیما پهلوی من نشسته بود، به او گفتم روزنامه‌ات را بده، دیدم لهجه‌اش به قدری فرنگی است که اصلاً نمی‌تواند با من حرف بزند، با خودم گفتم حتماً از بس در خارج بوده فارسی یادش رفته است، ولی بعد یک نفر فرنگی از او چیزی می‌خواست که دیدم زبان خارجی هم بلد نیست، تظاهر را نگاه کنید. چقدر آدم‌هایی را دیده‌ایم که سه سال یا دو سال به اروپا رفته‌اند، ولی با چه افتخاری می‌گویند که فارسی یادشان رفته است و من می‌گویم ای احمق، تو که اینقدر استعدادت زیاد است که زبانی را که در ۲۵ سال یاد گرفته‌ای در سه سال فراموش می‌کنی، پس چطور زبان خارجی را در سه سال یاد گرفتی؟ این تظاهر برای چیست؟ او از چه چیز می‌ترسد؟ از خودش، او از خودش بیزار است و از هر کس که خودش منسوب به او است و از هر کس که یادآور پست شده و زشتش است. او از هر کس که او را به خودش یادآوری نمی‌کند ممنون است و به طرف وی می‌رود و به دوستی و تظاهر به دوستی با وی افتخار می‌کند. برای اینکه وی نمی‌داند که این آدم وابسته به چه نژادی است. این خویشتن، چرا اینقدر در چشم ما زشت و نفرت‌آور است که هر کس به آن منسوب است، هر کس به فرنگ و به گذشته ما منسوب است، به مذهب ما منسوب است، حتی به عنوان یک عقیده، و حتی به عنوان یک متخصص علمی، در نسل جوان، متهم می‌شود؟

چرا اگر یک روشنفکر مثلاً چهره ابوذر غفاری را (که چهره‌ای است که اگر امروز در اروپا مطرح شود نیروهای مترقی اروپا او را به عنوان یک چهره بزرگ انقلابی و مترقی می‌شناسد)، در اینجا مطرح کند، نسل جوان و روشنفکر او را به کهنه‌پرستی متهم می‌کنند، اما همین آدم اگر بیاید ترانه‌های بلیتیس فاحشه یونانی را به شعر فارسی در بیاورد، یک چهره مدرن و مترقی و روشن تصویر می‌شود؟ چرا نسل روشنفکر که متعهد است و ایدئولوژی دارد و راجع به سرنوشت جامعه خودش می‌اندیشد و تعهد اجتماعی و طبقاتی دارد، تمام زندگی‌اش را صرف شعر نو و شعر کهنه و هنر برای هنر یا غیر هنر و آقای یونسکو و آقای ژوزه دو کاسترو می‌کند؟ این‌ها که بحث‌های اجتماعی نیست که روشنفکر ما می‌کند بلکه کثیف‌ترین هروئینی است که باز دو مرتبه وارد خون این نسل می‌شود. این روشنفکر که متعهد است و خودش را صاحب مسئولیت و رسالت می‌داند، چرا تظاهر به بکت‌خوانی می‌کند و حال آنکه بکت یک بوق علی شاه غربی است، و همان عامل تخدیر و خوابی است که در قرن ششم و هفتم وارد خون ایرانی کردند، تا خون او را مسموم کنند، و امروز به صورت بکت بازی از غرب وارد می‌شود و این روشنفکر ما که دارای ایدئولوژی علمی و طبقاتی است به آن تظاهر می‌کند؟ همه این‌ها

برای این است که بکت آدمی است که با من و با آن خویشن ارتباط ندارد، اما ابوذر در عین حال که یک مرد انقلابی از نظر انسانی، اجتماعی و حتی طبقاتی است و تکیه‌اش، تکیه طبقاتی می‌باشد چون منسوب به خود ماست، منسوب به آن خویشن است، از آن باید گریخت. از اینجاست که گذشته را در چشم ما مسخ کردند اما در چشم او (افریقایی) نفی.

یک وقت در مشهد کنگره تعلیمات دینی درست شده بود و معلّم‌های تعلیمات دینی از همه شهرستان‌ها به آنجا آمده بودند و به من گفتند بیا سخنرانی کن. گفتم من اول موضوعش را می‌گویم اگر پسندیدید سخنرانی خواهم کرد. گفتند آن موضوع چیست؟ گفتم بحث درباره پیشنهادی است به وزارت فرهنگ که عملی شدنش خیلی ساده است و متخصص نمی‌خواهد و بودجه هم لازم ندارد و در ضمن بزرگترین خدمت به اسلام هم هست و آن اینکه برنامه تعلیمات دینی از مدارس ایران حذف شود و به جایش ورزش بگذارند. برای اینکه اگر هیچ چیز نباشد... به خانم و آقای که فارغ‌التحصیل شده است می‌شود گفت که مذهب این است. بینش این است. آگاهی این است، و او هم آن را به صورت مسائل تازه می‌فهمد. اما حالا وقتی که مسئله مذهب مطرح می‌شود...؟

من یک وقت درباره فلسفه جامعه‌شناسی امامت بحث می‌کردم هم در کلژ دو فرانس و هم تحت عنوان فلسفه شیعی در کلیسای ژروئیت‌ها در پاریس. در کلیسا وقتی بحث تمام شد، مردمی که آنجا حاضر بودند از من خواستند که یک جلسه دیگر ادامه دهم و همین طور تا صبح جلسه ادامه پیدا کرد. در یک محیط دانشگاهی مثل کلژ دو فرانس هم که بحث امامت را مطرح کردم، همه مارکسیست‌ها، و سوسیالیست‌ها، اگزیستانسیالیست‌ها، کاتولیک‌ها، با دین‌ها و بی‌دین‌ها، آن را به عنوان یک فلسفه جامعه‌شناسی سیاسی می‌فهمیدند و می‌توانستند درک کنند. اما در جامعه مذهبی ایران که صحبت می‌کنم درست برعکس است. و اگر در دانشگاه تهران است بهتر می‌توانم روی مذهب تکیه کنم تا دانشگاه مشهد، و اگر در دانشکده فنی است بهتر می‌توانم روی مسائل مذهبی تکیه کنم و بهتر می‌توانند بفهمند تا دانشکده ادبیات و دانشکده معقول و منقول... وقتی من در کلژ دو فرانس، در دانشگاه سوربن گفتم یک مردی قهرمان انقلاب کربلاست، اینطور وفادار است، اینطور کار کرده است، اینطور نقشش را بازی کرده است، اینطور زندگی کرده است و اینطور مردانه مرده است، برای من دست زدند. برای اینکه در ذهن آن‌ها مسخ شده‌اش نیست، ولی در ذهن این‌ها مسخ شده‌اش هست.

راجع به فرهنگ ما همین سابقه سوءذهنی وجود دارد که کاش مسخ نمی‌شد و اروپایی می‌گفت شما فرهنگ و ادبیات و عرفان و تمدن و مذهب ندارید تا ما می‌توانستیم کشف کنیم و نسل خودمان را به طرف خویشن بازگردانیم با همه نیازش، با همه شعورش، با همه آگاهی‌اش. اما حالا که می‌خواهیم از خویشن حرف بزنیم بوی نفرت در چشم‌ها و احساس‌ها و ذهن‌ها می‌وزد، و فرار می‌کنیم به طرف سمبل‌های غربی. این است که امه سزر باید بگوید به خود بازگردیم اما من باید بگویم کدام خویشن؟ آیا همین خویشن مسخ‌شده‌ای که به ما نشان داده‌اند؟ به آنکه امکان بازگشت نیست. آنکه سنت‌پرستی و کهنه‌پرستی و ارتجاع جدید است. مگر شما نمی‌دانید که الان هم بازگشت به خویش هست، روزی رفته بودم به دیدن یکی از آقایان که خیلی متجدد است و بازگشت به خویش هم کرده است، در آنجا دیدم که او یک جل الاغ جلوی اتاق مهمان‌خا‌ن‌هاش گذاشته است. گفتم آقای محترم آیا، معنی بازگشت به خویشن همین است؟ چرا جل الاغ را آنجا گذاشته‌ای، باید آن را جلوی اتاق خوابت بگذاری. این بازگشت به خویش یک بازگشت به خویش نوع امریکایی

است، از وقتی که آن‌ها آمدند و این جل‌ها و این مهره‌های خر را خریدند و به گردن خانم‌هایشان انداختند ما خودمان را کشف کردیم. (استعمار را نگاه کنید، استعمار جدید).

پس به کدام خویشتن برگردیم، به کدام خویشتن؟ آیا همه در یک مفهوم موهوم مطلق به نام بشریت (اومانیسیم) عرق بشویم؟ اومانیسیم، انترناسیونالیسم، امروز یک دروغی است که می‌خواهد شخصیت فرهنگی و وجودی همه ما را نفی کند، تا در یک بشریت موهوم دروغینی که وجود ندارد نفی شویم. اصالت بشری یعنی شرکت همه ملت‌ها در یک معنی، در یک حقیقت. یعنی شریک شدن انسانی که دستش خالی است با انسان سرمایه‌دار. ما که بومی هستیم، خالی از خویش هستیم، بی‌فرهنگ هستیم، با تو که همه وجود مال تو است و آن وقت رابطه ما رابطه آقا و نوکر می‌شود، رابطه‌ای که یک طرف آن تهی‌دست، کارگر و ابزار است و طرف دیگر ثروتمند و سرمایه‌دار. بنابراین فقط غربی وجود دارد و به قول سارتر از نظر استعمارگرها فقط پانصد میلیون انسان وجود دارد، و دو میلیارد و پانصد میلیون دیگر بومی هستند، به قول استعمارگرها، بومی با انسان، یعنی شرقی با غربی. پس اگر شرقی بخواهد خودش را بر اساس اصالت اومانستی، اصالت انسان غربی، شریک کند، خودش را در یک نظام موهوم بشرپرستی دروغین و فانتزی حل کرده و شخصیت وجودی و اصالت خودش را نفی نموده است و تا وقتی که به قول آن‌ها ما بومی هستیم و آن‌ها انسانند، هر گونه شریک بودن اومانستی با آن‌ها خیانتی است به وجود خودمان و باید جدا شویم و از آنان بپرهیزیم. چون در این معادله، رابطه آن‌ها با ما رابطه استعمارگر و استعمارزده است و این چه رابطه‌ای می‌تواند باشد؟

در جهان رابطه بین آن کسی که می‌مکد و آن کسی که مکیده می‌شود، آن کسی که فقط تولید می‌کند و آن کسی که باید مصرف کند، آن کسی که باید حرف بزند و آن کسی که گوش کند، آن کسی که باید حرکت کند و آن کسی که باید ادایش را در بیاورد، رابطه دو قطب متضاد است پس در حقیقت رابطه نیست و پیوند دروغینی است که وجود ندارد، مثل رابطه‌هایی همچون اصالت نژادی، برادری ملی و... همه این‌ها، رابطه‌های دروغینی‌اند که می‌خواهند بین دو قطب دشمن و متخاصم به نفع قدرتمند و به ضرر ضعیف برقرار کنند و این رابطه نیست و اگر هست دشمنی است. مسلماً، زالویی که می‌مکد با انسانی که مکیده می‌شود، همخون می‌شوند ولی این همخونی، همخونی دو دشمن است.

به هر حال این رابطه‌ها، رابطه‌های دروغینی‌اند که استعمارگران می‌خواهند تحت عنوان نژاد، ملیت و مذهب، میان دو قطب جهانی استعمارگر و استعمارزده برقرار کنند، آن کسی که خودش را انسان می‌داند و ما را بومی، کسی که خودش را عقل می‌داند و ما را احساس چگونه می‌تواند با ما رابطه داشته باشد؟ نمونه‌اش برتراند راسل (از یک استعمارگر و استعمارگر دنیا حرف نمی‌زنم بلکه از یک آزادی‌خواه مشهور دنیا سخن می‌گویم) او می‌گوید: نفت مال تمدن است، مال حسن و حسین و فلان قبیله و فلان ملت نیست، مال تمدن است، مال صنعت است، مال بشریت است. خلاصه‌اش چیست؟ یعنی مال شما نیست، مال آن کسی است که بتواند نفت را مصرف کند، برای بشریت. آیا شما می‌توانید مصرف کنید؟ خیر، پس مال ماست و این است رابطه ما با غرب در اومانیسیم. پس به کدام خویش بازگردیم؟

اگر به خویشتن نژادی‌ام برگردم، به راسیسم و فاشیسم و جاهلیت قومی نژادی دچار شده‌ام و این یک بازگشت ارتجاعی است. من نمی‌خواهم بگویم که هنر نزد ایرانیان است و بس، بلکه می‌خواهم بگویم تاریخم نشان داده که هنرمندم و هنر هم ساخته‌ام. می‌خواهم بگویم، انسانم و در تاریخ نشان داده‌ام که انسانم و خلق‌کننده فرهنگم، خلق‌کننده نبوغم. پس اگر

بازگشت به نژاد بشود، راسیسم است، فاشیسم است، نازیسم است، یک نوع شوینیسم احمقانه جاهلی است، بازگشت به یک نوع ناسیونالیسم بومی و بازگشت به حصارهایی تنگ نظرانه سنت پرستی است، بازگشت به جمود قومی و قبیله‌ای است. به نژاد نمی‌خواهیم برگردیم، به حصارهای بومی کلاسیک نمی‌خواهیم برگردیم و انسان را به پرستش خاک و خون نمی‌خواهیم برانیم. ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده‌اند که این بشر سرافراز و بد دماغ را، به پرستش خدا که مظهر زیبایی مطلق است، بخوانند، گوش نمی‌دهد و حالا دو مرتبه به عنوان روشنفکر او را به پرستش خاک بخوانیم؟ این چطور دعوتی است آیا این دعوت بازگشت به خویش است؟ نه.

آیا بازگشت به خویشتن فرهنگی و معنوی انسانی ماست که در یک تمدن، یک مذهب و یک فرهنگ و در دوره خاصی تبلور پیدا کرده‌ایم؟ ما یک خویشتن باستانی داریم، مال دوره هخامنشی، دوره ساسانی، دوره اشکانی و دوره پیش از آن‌ها، آیا به آن‌ها برگردیم؟ - این قسمت را لطفاً دقت بیشتر کنید چون آخرین حرف‌های من است و مسئله خیلی حساس - آن خویشتن خویش کهن است، خویشتن قدیمی است، خویشتنی است که در تاریخ ثبت شده است، خویشتنی است که فاصله طولانی قرن‌ها پیوند ما را با آن‌ها گسسته است، آن خویشتن هخامنشی و باستانی و قدیمی ما خویشتنی است که در تاریخ، مورخین و جامعه‌شناسان، دانشمندان، و باستان‌شناسان، آن خویشتن را می‌توانند کشف بکنند، بخوانند و بفهمند ولی ملت ما آن خویشتن را به عنوان خویشتن خودش حس نمی‌کند، و قهرمانان، شخصیت‌ها، نبوغ‌ها و افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم ما حیات و حرکت و تپش ندارند، قیچی تمدن اسلامی آمده و بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام ما فاصله‌ای انداخته است که خویشتن پیش از اسلام ما فقط به وسیله دانشمندان و متخصصین در موزه‌ها و کتابخانه‌ها قابل رؤیت و مطالعه است، توده ما هیچ چیز از آن‌ها یادش نیست. شما سنگ‌نوشته‌ها و آثار تاریخی را که در میان مردم ما وجود دارد، ببینید که مردم ما چه نوع احساسی با آن دارند؟ و چطور آن‌ها را می‌شناسند؟ می‌گویند این‌ها را جن‌ها نوشته‌اند. این معلوم می‌کند که هیچ ارتباطی بین آن‌ها نیست. خلاصه این بازگشت به خویشتن تاریخی که می‌گوییم بازگشت به جل الاغ نیست، بازگشت به خویشتن بالفعل و موجود در نفس و وجدان جامعه است که می‌شود مثل یک ماده و منبعی از انرژی به وسیله روشنفکر بازشکافته و استخراج شود و به حیات و حرکت بیفتد. آن خویشتن است که زنده است. آن خویشتن خویش باستانی که بر اساس استخوان‌های پوسیده مبتنی است نیست. آن خویشتنی است که بر اساس احساس عمیق ارزش‌های معنوی و انسانی و روح و استعداد خود ماست، که در فطرت ما موجود است و جهل و بریدگی از خویش، ما را از آن غافل کرده، و جلب شدن به دیگری، آن را مجهول گذاشته است. اما در عین حال، هنوز زنده است و حیات و حرکت دارد و کلاسیسیسم مرده باستان‌شناسی نیست. آن خویشتن از متن توده می‌جوشد آیا آن خویشتن، خویشتن مذهبی است؟ خویشتن اسلامی است، کدام اسلام؟ کدام مذهب؟ شیعه؟ در اینجا می‌گوییم آری و بلافاصله می‌گوییم کدام شیعه؟ می‌دانیم آن خویشتن فرهنگی ما خویشتنی است که با دانشگاه‌های هزار سال اخیر ما، با ادبیات هزار سال اخیر ما، با علم هزار سال اخیر ما، با افتخارات و تاریخ و تمدن و نبوغ و استعداد‌های گوناگون نظامی و ریاضی و علمی و نجومی و ادبی و عرفانی ما در این هزار سال یا هزار و صد سال اخیر، به صورت یک فرهنگ بزرگ در جهان جلوه کرده است، تا در برابر یک اروپایی رنسانسی بتوانم بگویم من یک فرد وابسته به فرهنگ بزرگ اسلامی هستم، این هم آدم‌ها، قیافه‌ها، چهره‌ها، و تمدن و شخصیت و این هم استعداد زایش و زاینده‌گی در من و در تمدن من؟ اما مسئله این است که کدام اسلام و کدام مذهب؟ آیا آنکه الان هست؟ آنکه الان در متن جامعه به صورت تکراری ناخودآگاه هست؟



بازگشت به آنکه تحصیل حاصل است و الان مردم ما، بر اساس آن زندگی و عمل می‌کنند و ایمان دارند و هیچ فایده‌ای هم ندارد، و بلکه همان، یکی از عوامل رکودشان است و یکی از عوامل سنت‌پرستی و جهل‌پرستی و گذشته‌پرستی و شخص‌پرستی و تکرار مکررات است. آنچه که الان به نام مذهب هست، نه تنها آدم‌ها را از مسئولیت‌های فعلی‌شان بلکه از احساس اینکه موجود زنده‌ای در این جهان هستند باز می‌دارد. همین مذهب است که حساسیت‌ها و مشکلاتی را به رخ مردم نمی‌تواند بکشد، و لذا می‌بینیم که از ۱۰۰۰ کیلومتر راه می‌نویسد که آقا من مشکل بزرگی دارم که چندین روز است برای حل آن مطالعه می‌کنم و هنوز نتوانسته‌ام آن را حل نمایم، خواهش می‌کنم شما این مشکل را حل کنید. حالا ببینید مشکلتان چیست؟ مشکلتان این است که می‌گویید وقتی می‌گوییم آدم و حوا فقط انسان‌های اولیه بودند و انسان‌های دیگر از آن‌ها زاییده شده‌اند، پس نسل اول آدم و حوا که خواهر و برادر بودند، چگونه ازدواج کردند؟ مثل اینکه همین الان فرزندان آدم و حوا می‌خواهند ازدواج کنند و محضردار اشکال گرفته و کار لنگ است! آری این همین مذهب است که مسائل را، ایده‌ها را و اندیشیدن را از پیش از مرگ به بعد از مرگ منتقل کرده است و با این دنیا کاری ندارد. با این مذهب است که انسان همه کار را برای آخرت می‌کند و برای دنیا هیچ وظیفه‌ای، نه از لحاظ رشد خودش و نه از لحاظ زندگی اجتماعی و نه از لحاظ انجام مسئولیت‌هایش، احساس نمی‌کند. و همین مذهب است که هر روشنفکری که آگاهی اجتماعی دارد، از آن بیزار است، و فرار می‌کند.

و اینک در یک کلمه می‌گوییم: تکیه ما به همین خویشتن فرهنگی اسلامی‌مان است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم، به خاطر اینکه این تنها خویشتنی است که از همه به ما نزدیکتر است و تنها فرهنگ و تمدنی است که الان زنده است و تنها روح و حیات و ایمانی است که در متن جامعه الان که روشنفکر در آن جامعه باید کار کند، زندگی دارد، و تپش دارد. اما اسلام را باید از صورت تکراری و سنت‌های ناآگاهانه‌ای که بزرگترین عامل انحطاط است به صورت یک اسلام آگاهی‌بخش متمدنی معترض و به عنوان یک ایدئولوژی آگاهی‌دهنده و روشنگر مطرح کرد، تا این آگاهی که مسئولیت روشنفکر، مذهبی یا غیر مذهبی، برای بازگشت به خویش و آغاز کردن از خویش، از آنجا شروع می‌شود، بر پایه عمیق‌ترین واقعیت معنوی و شخصیت حقیقی انسانی خودمان که زنده است و موجود در متن جامعه است استوار بماند و از این سرمایه تغذیه کند و بر روی پای خویش بایستد و در عین حال با یک تبدیل، اسلام از صورت سنتی اجتماعی، به صورت یک ایدئولوژی و از صورت مجموعه‌ای از معارف علمی، که تدریس می‌شود، به صورت یک ایمان خودآگاهانه، و از مجموعه‌ای از شعائر و علائم و اعمال، که فقط برای ثواب اخروی انجام می‌شود، به صورت بزرگترین نیرویی درآید که به انسان پیش از مرگ مسئولیت و حرکت و میل به فداکاری می‌بخشد، و به عنوان استخراج ماده عظیمی درآید که آگاهی و عشق را از متن این جامعه روشنفکر در بیاورد و آن معجزه پرومته‌ای را در این نسل به وجود آورد. و اعجازی که زاییده آگاهی و ایمان است با این نیرو پدیدار گردد، و جمود ناگهان تبدیل به حرکت و جهل ناگهان تبدیل به آگاهی شود و این انحطاط چندین قرنه، ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت‌زایی گردد و به این شکل، هم روشنفکر (مذهبی و غیر مذهبی) به خویشتن خودآگاه انسانی زنده نیرومندش برگردد و در برابر استعمار فرهنگی غرب بایستد، و جامعه خودش را که به وسیله نیروی مذهب تخدیر می‌شود، به وسیله نیروی مذهب بیدار کند و به حرکت بیاورد و بر روی دو پای انسان تولیدکننده معنوی بایستد. هم به صورت نسل ادامه‌دهنده تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش باشد، و هم به صورت پرومته‌هایی، که آتش خدایی را به زمین می‌آورند، جلوه کند.